ایران امروز

نشریه خبری سیاسی الکترونیك

Iran Emrooz (iranian political online magazine)

iran-emrooz.net | Mon, 25.02.2013, 22:51

«فلسفۀ مدرن و ایران»

مصاحبۀ مریم نوری با فاضل غیبی دربارۀ کتاب

انگیزۀ شما برای نوشتن کتاب "فلسفۀ مدرن و ایران" چه بوده است؟

من هم مانند اکثر ایرانیان در گذشته تصور می‌کردم با پرداختن به مسایل سیاسی ، به عبارت دیگر با "مبارزۀ سیاسی" می‌توان به تحول مثبت در ایران دامن زد و اوضاع جامعه را بهبود بخشید. اما با مطالعاتی که در این سالها داشتم کم کم به این نتیجه رسیدم که مسایلی که ما با آنها روبرو هستیم خیلی پیچیده تر از آن است که بتوانیم آنها را با بررسی‌های سطحی و راه حل‌های ساده بر طرف کنیم. پس باید خیلی عمیق تر به مسایل پرداخت و از اندیشه‌ای پرتوان برخوردار شد. از طرف دیگر تنها وسیله‌ای که می‌تواند به تقویت نیروی اندیشه کمک کند فلسفه است. زیرا اندیشیدن دربارۀ مسایل فلسفی ژرف اندیشی را ورزش می‌دهد و می‌تواند در نهایت به ما کمک کند بتوانیم دربارۀ مشکلات خود راه حلهای درستی پیدا کنیم. خوشبختانه در اینترنت هم می‌توان دید که گروه بزرگی از ایرانیان بخصوص در میان جوانان به یک همچون نظری رسیده‌اند و با اشتیاق بحث‌های فلسفی را دنبال می‌کنند.

خوشبختی دیگر اینکه موضوع فلسفه در دوران ما تغییر اساسی کرده و دیگر کنکاش دربارۀ چون و چرای هستی نیست، بلکه فلسفۀ مدرن اندیشیدن دربارۀ همۀ موضوعات از سیاست و اخلاق گرفته، تا آلودگی محیط زیست و خطرات اینترنت را دربر می‌گیرد. به عبارت دیگر هدف فلسفۀ امروزی اینستکه به ما بیاموزد چگونه دربارۀ مسایل و مطالب اندیشه کنیم. خوب این همان رمز موفقیت کشورهای پیشرفته است که در آنها گروه هرچه بزرگتری از مردم دربارۀ مسایل مختلف بدرستی اندیشه می‌کنند و با تبادل نظر به راه حل‌های درست و موفقی می‌رسند. درحالیکه متأسفانه می‌بینیم ، نه تنها در کشور ما بلکه در بسیاری دیگر جوامع مشابه نیز، نخبگان جامعه از ارائۀ راه حلهای درست و کارآمد ناتوان هستند.

حالا ممکن است که شما بگویید در میان ایرانیان برخی به نظرات درست و خوبی رسیده‌اند. اما مشکل اینجاست که دیگران به آنها اعتنایی ندارند و گروههای مختلف با نظرات گوناگون و گاه متضاد نمی‌توانند با هم دربارۀ هیچ مطلبی به توافق برسند. خوشبختانه در این مورد نیز فلسفه می‌تواند کمک کند. بدین صورت که یک جنبۀ مثبت اندیشۀ فلسفی این است که اگر بدرستی بکار گرفته شود به همرأیی و نزدیکی دامن می‌زند. پس اگر بخواهیم خیلی ساده بگوییم، نظرات هر کسی بر دو پایه شکل می‌گیرد، یکی اندیشه و دیگری احساس. با این تفاوت که هرچند احساسات خیلی مهم هستند اما این عیب را دارند که باعث اختلاف نظر می‌شوند؛ درحالیکه عقل نزد همۀ انسانها یکسان عمل می‌کند و هرچه بیشتر از عقل استفاده شود نتایج فکری

نزدیک تری حاصل می‌شود. وانگهی امروزه بسیاری مشکلات اجتماعی در حیطهٔ علوم درآمده و راه حلها را باید از متخصصین این علوم پرسید نه آنکه با تصورات و احساسات به آنها برخورد کرد. مثلاً امروزه دیگر جبهه بندی احساسی دربارهٔ سیاست اقتصادی معنی ندارد. همینطور است در زمینهٔ نظام سیاسی و یا حتی ارزیابی رویدادها و شخصیت‌های تاریخی، که دربارهٔ آنها نیز نظر مشترک دانشمندان جای کشاکشهای نظری را گرفته است. بهرحال انگیزهٔ نوشتن کتاب "فلسفهٔ مدرن و ایران" این بود که بنوبهٔ خود کمکی کرده باشم به رشد اندیشهٔ فلسفی در میان ایرانیان، زیرا فکر می‌کنم که عقب ماندگی کشور ما در نهایت ناشی از آنستکه هنوز نخبگان ما نتوانسته‌اند چنان اندیشه ورزی کنند که راه حلهای درست و مشترکی ارائه دهند و موجب نزدیکی مردم ما شوند.

چرا شما از میان اینهمه فیلسوفان غربی به نیچه وهانا آرنت پرداخته اید، درحالیکه آرای آنان چندان ربطی به مسایل درگیر ما ایرانیان ندارد؟

همانطور که گفتم، هدف این بود که خواننده کمی با اندیشهٔ فلسفی آشنا شود. بعبارت دیگر خواستم یک خودآموز بدست خواننده بدهم که چگونه می‌توان فلسفی اندیشید. چون اگر ما بتوانیم اینرا یاد بگیریم اندیشیدن دربارهٔ هر مطلب دلبخواهی را یاد گرفته ایم. بدین هدف به بررسی چند نمونه پرداختم که چگونه فیلسوفان به کمک اندیشه مشکلاتی را حل کرده‌اند. انتخاب نیچه یکی به این سبب بود که دربارهٔ او در ایران کتابهای بسیاری منتشر شده است و حتی نسل جوان هم با او آشنایی دارد. دیگر آنکه نیچه در تاریخ فلسفه نقش بسیار مهمی داشت چنانکه با اندیشه‌های انقلابی او دوران نوینی آغاز شد. البته کسانی این نقش را برای کانت و یا هگل قائل هستند اما در واقع نیچه بود که موضوع اندیشهٔ فلسفی را تغییر داد و خطاب به اندیشمندان گفت، که تا کی می‌خواهیم دربارهٔ خدا و خلقت سر به دیوار بکوبیم. آیا بهتر نیست که از عقل خود برای حل مسایل بشری استفاده کنیم؟ بنابراین نیچه براستی در مرز میان فلسفهٔ کلاسیک و مدرن قرار دارد و دربارهٔ همهٔ مسایلی که زندگی بشر در قرن بیستم را مدرنیزه کرد از روانشناسی گرفته تا معماری گاهی فقط با یک جمله آنچه بوده را واژگون ساخت و راه را برای نوآوری باز کرد.

هانا آرنت را باید به‌عنوان نمونهٔ کامل یک فیلسوف مدرن در نظر گرفت. بدین معنی که او دیگر بکلی با مطالب ماوراءالطبیعی کاری ندارد، تا آنجا که اصلاً خود را فیلسوف، البته به مفهوم قدیمی، نمی‌دانست. او می‌کوشید به خونسردی و دقت یک دانشمند به مسایل بشری و بویژه راههای بهبود اوضاع اجتماعی و سیاسی بپردازد. انتقاد او از مارکسیسم و دفاعش از دمکراسی چنان درخشان و تکان دهنده است که من برای خودم و هم‌نسلانم آرزو می‌کنم که کاش‌هانا آرنت سی چهل سال پیش در ایران شناخته شده بود، زیرا آرای او حتماً از شیفتگی بخش بزرگی از نسل ما برای مارکسیسم جلوگیری می‌کرد.

کتاب شما در مقایسه با کتابهای دیگر که دربارهٔ فلسفه به فارسی نوشته و یا ترجمه میشود از نثر ساده‌ای برخوردار است، آیا ساده نویسی به ساده اندیشی و طرح شعارگونهٔ مطالب منجر نمی‌شود؟

البته این خطر وجود دارد و فرض بر این است که افکار پیچیده را نمی‌توان به زبان ساده مطرح ساخت. این فقط مشکل ما نیست و در اروپا نیز فیلسوفان چنان پیچیده سخن گفته‌اند که تا حدی باعث انزوای آنان شده است اما خوشبختانه چندی است که در اروپا و آمریکا نیز کوشش می‌شود که مسایل را به زبان ساده بیان

کنند. البته همینکه فیلسوفان دربارۀ مشکلات روزمره نیز صحبت می‌کنند کمک می‌کند که اقشار هرچه وسیعتری در بحث‌های فلسفی که امروزه دیگر همۀ مسایل زندگی بشر را در بر میگیرد شرکت کنند. هدف کتاب "فلسفۀ مدرن و ایران" هم همین است و بدین سبب کتاب در آغاز مطالب را به زبان ساده تری طرح می‌کند و هرچه به پیش می‌رود موجزتر می‌شود، تا آنکه در بخش آخر یکی هم به منظور جلوگیری از حجیم شدن کتاب، متأسفانه به برخی مطالب تنها اشاره‌ای شده است.

شما پایه فلسفه را خرد و همدردی می‌دانید و در تمامی متن کتاب درستی آن را با استناد به گفتار فیلسوفانی چون نیچه و آرنت به اثبات می‌رسانید ، چرا به یک باره در انتهای کتاب به ایده بهسازی فرهنگ دینی می‌پردازید؟ ایا دین و خرد با هم تضاد آشتی‌ناپذیر ندارند؟

این که ایرانیان روشنفکر، امروزه بحق با دین و مذهب مشکل دارند کاملاً طبیعی است. چون شاید هیچ کشوری در دنیا به اندازۀ ایران از مذهب آسیب ندیده و توانایی‌هایش سرکوب نشده باشد. بدین خاطر اغلب ایران دوستان حاضر نیستند کلمه‌ای در این باره بشنوند. و واقعاً نیز مثل این می‌ماند که شما بخواهید برای کسی که کاشانه‌اش در آتش می‌سوزد از فوائد آتش صحبت کنید. اما واقعیت اینستکه اگر ما به ماهیت آتش پی نبریم نخواهیم توانست روشی مفید برای مقابله با آن پیدا کنیم. من در کتاب "فلسفۀ مدرن و ایران" تنها در حاشیه به این مشکل بزرگ پرداخته‌ام و از آنجا که مقاله‌ای دراین باره در دست تهیه دارم اینجا هم نمی‌توانم وارد این بحث پیچیده شوم. همین قدر بگویم که انتقاد از بی‌خردی مذهب و یا دشنام دادن به آن، هنر بزرگی نیست و متأسفانه بسیاری از متفکران بزرگ مانند مارکس هم تنها به اینجا رسیده‌اند که به دین انتقاد کنند ولی راهی برای غلبه بر آن نشان نداده‌اند، زیرا که به ماهیت و عملکرد آن پی نبرده‌اند. بخش بزرگی از ایرانیان امروزه بدین نتیجه رسیده‌اند که بدون اعتقادات دینی می‌توان زندگی کرد. اینهم باز هنری نیست. دورکیم صد سال پیش اثبات کرد اعتقادات دینی باعث بوجود آمدن یک جامعۀ دینی نمی‌شود، زیرا هیچ دو نفری در جهان اعتقادات یکسانی ندارند؛ حتی دو مؤمن به یک مذهب. اینکه کسی به مذهبی وابسته است از اینرو که یا در جمع پیروان آن مذهب بزرگ شده و از تعلق به آن جمع رضایت دارد و یا می‌خواسته که در جمع پیروان پذیرفته شود و بدین هدف، به اعتقادات مذهب مزبور معتقد شده است! بنابراین اگر ما می‌خواهیم بفهمیم چرا جمعی به فلان مذهب معتقدند بجای بررسی اعتقادات آنان، باید ببینیم به چه انگیزه‌ای به آن دین وابسته شده‌اند. بهرحال انتقاد از اعتقادات دردی را دوا نمی‌کند و باید دین را بعنوان مقوله‌ای اجتماعی بدرستی شناخت. دستکم اینستکه از هر دو گروه مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها بخواهیم بنا به ارزشهای شناخته شدۀ مدنی و اخلاقی رفتار کنند. این آن چیزی است که من از بهسازی فرهنگ دینی می‌فهمم. این برای ما دستکم بدین سبب ضرورتی است که اگر بخواهیم مسئولانه به آیندۀ ایران فکر کنیم باید بپذیریم که شکافی عمیق ایرانیان را به دو گروه تقسیم کرده است و این دو گروه نمی‌توانند با هم در هیچ مطلبی به تفاهم برسند. گروهی که از مذهب بریده، و مذهبی‌ها را عوام خرافاتی می‌داند و گروه دیگر، مذهبی‌ها، که گروه نخست را مشتی "غرب‌زده" می‌دانند، که به اعتقادات دینی پشت کرده‌اند. اما برای آنکه ایران آینده‌ای داشته باشد ضروری است که همۀ ایرانیان دستکم بر سر یکی دو اصل خدشه ناپذیر با هم توافق کنند. ضرورت اینرا تاریخ کشورهایی مانند آلمان،که از صفر شروع کرده‌اند نشان داده است. درحالیکه می‌بینیم میان این دو گروه یاد شده، حتی دراین باره که آیا منافع ملی ایران اولویت دارد یا منافع اشاعۀ اسلام، توافق وجود ندارد. من اخیراً در مقاله‌ای دربارۀ انقلاب ۵۷ نشان داده‌ام، بر خلاف تصوری که وجود دارد رهبران "اسلام سیاسی "، از

موضع فکری و حتی "فلسفی" با ثباتی برخوردارند و خود را مبارزانی می‌دانند که اسلام را جانشین تمدن غربی خواهند کرد. با وجود چنین شکافی نه تنها آیندهٔ روشنی در انتظار ایران نیست که قابل تصور است که کشور دیر یا زود به سرنوشتی بمراتب فاجعه انگیزتر از سوریه دچار شود. بنابراین شناخت ماهیت مذهب و ارائهٔ راه حلهایی که بتواند از وقوع چنین فاجعه‌ای جلوگیری کند بنظر من مهمترین وظیفهٔ روشنفکران ایرانی است.

برای من ناروشن است که چرا در بخش انتهایی کتاب به بهاییت و آموزه‌های بهاءالله می‌پردازید؟

متأسفم که با وجود بیان روشن مطلب، بررسی کوتاه نظرات بهاءالله از دو جهت مورد سؤتفاهم قرار گرفته است. یکی اینکه برخی تصور کرده‌اند من بهاءالله را بعنوان یک فیلسوف مدرن مطرح ساخته ام و دیگران فکر کرده‌اند که با تبلیغ دینی روبرو هستند. اما اگر دقت کنید بحث من در کتاب "فلسفهٔ مدرن و ایران" تنها بحث فلسفی است و کوشیده ام در ورای آرای فیلسوفان معاصر، هستهٔ مرکزی و پیام اصلی فلسفهٔ مدرن را نشان دهم. زیرا اگر ما بخواهیم فلسفهٔ غرب را از یونان آغاز کنیم و از دوران روشنگری و ایدئالیسم تا مدرنیته همهٔ فراز و نشیب‌ها را دنبال کنیم به جایی نمی‌رسیم. اما خوشبختانه سیر اندیشه در غرب در دوران مدرن چرخشی یافته است که ما اگر بجنبیم شاید بتوانیم عقب ماندگی خود را جبران کنیم. بدین معنی که خواستهٔ فلسفهٔ مدرن از انسان مدرن اینستکه اولاً نسبت به دیگران همدردی داشته باشد و دیگر آنکه همه چیز را مسئولانه با عقل خویش بسنجد. ادیان در طول تاریخ کوشیده‌اند با همدردی جهان را نیک کنند و روشنگران با تکیه بر عقل خواسته‌اند به این هدف برسند، اما هیچکدام به نتیجهٔ مطلوب نرسیدند. اکنون فیلسوفان مدرن برآنند که تنها تلفیق ایندو کارساز است و من در حد خود نشان داده ام که این نه تنها خواستهٔ اصلی فلسفهٔ مدرن است، بلکه کانون اصلی همهٔ آنچیزی است که انسان و جامعهٔ "انسانی" باید داشته باشد. این تحول فلسفه در دوران معاصر برای ما خوشبختی بزرگی است زیرا اگر بخواهیم انسان مدرنی باشیم و جامعه را مدرنیزه کنیم با تکیه بر این دو پایه ممکن خواهد بود. تنها یک اشکال وجود دارد که نه فلسفه وارداتی است و نه اندیشیدن قابل تقلید. خرد جمعی را هر جامعه‌ای باید به پیشروی نخبگان در فضای فرهنگی خودش بپرورد. بنابراین اگر مسئولانه به فکر نوسازی جامعه هستیم، ناچاریم ببینیم که از کدام سنتی در این زمینه برخورداریم و بتوانیم آنرا ادامه دهیم. من باز هم در حد خود شواهدی بدست داده ام که تاریخ ایران از این لحاظ بیابان برهوتی نبوده و بزرگان فرهنگی ما هم همدردی را می‌شناخته‌اند و هم کمابیش اندیشهٔ انتقادی را. حتی کسی مانند فردوسی تلفیق ایندو را معیار "انسان" بودن گرفته است و این واقعاً باید باعث سربلندی باشد و ایرانیان را تشویق کند که راه او را در دنیای امروز ادامه دهند. بنابراین وظیفهٔ مهم و عاجلی که مطرح است اینستکه با معیاری که بدست دادیم بزرگان اندیشهٔ ایرانی را بسنجیم. از اینراه هم میراث فرهنگی ما جلوهٔ نوینی می‌یابد و هم می‌توانیم تمرین اندیشیدن کنیم. وانگهی ما در دوران معاصر شخصیت‌های فرهنگی بسیاری داریم که می‌توان اندیشهٔ آنان را نیز با همین معیار سنجید. از میرزا آقاخان کرمانی تا دهخدا و از آخوندزاده تا صادق هدایت؛ و اگر من می‌خواستم حتی بطور گذرا اندیشه‌های آنان را بررسی کنم کتاب ابعاد دیگری می‌یافت. از اینرو فقط یک نمونه بدست دادم، آنهم در گوشه‌ای که کمتر کسی انتظارش را دارد و هدفم تنها این بود که اندیشهٔ بهاءالله را نمونه‌وار با همان معیار یاد شده بسنجم، وگرنه نه خواسته ام او را فیلسوف جلوه دهم و نه از دیانتی دفاع کنم. هرچند که افتخار می‌کنم که یک ایرانی در یکی از تاریک ترین نقطه‌های تاریخ ما، چنین اندیشه‌های مدرنی مطرح کرده است.

چرا بخش آخر کتاب را "از طور تا نور" نامیده‌اید؟

همانطور که اشاره کردم هدف این است که مدرنیته را درک کنیم و بتوانیم آنرا به سنت فکری در ایران پیوند بزنیم. پروژۀ مدرنیته در واقع بدین می‌انجامد که انسان به چنان دانایی و توانایی دست یابد که پیش از این تنها از "خدا" بر می‌آمد. انسان مدرن جهان را می‌شناسد و می‌تواند با تکنیک از شناخت خود برای غلبه بر طبیعت استفاده کند. بدین طریق به استقلال می‌رسد و دیگر مقهور قوانین کور طبیعی نیست و تا بدانجا می‌رود که خود رفتار فردی و اجتماعی خویش را ارزش‌گذاری می‌کند و به وضع قوانین اخلاقی و مدنی دست می‌زند. همۀ اینها پیش از این توانایی‌هایی الهی فرض می‌شد و برای اروپاییان در قرون وسطا اصلاً قابل تصور نبود که انسان روزی به چنین جایگاهی برسد، زیرا در ادیان سامی انسان مقهور خداست. حالا اگر از این دید به تاریخ اندیشۀ ایرانی نگاه کنیم می‌بینیم که تصور دیگری وجود دارد و در آن اندیشۀ "انسان خدایی" از پیشینه‌ای کهن برخوردار است. این همان اختلاف "طور" با "نور" است؛ بدینمعنی که ایرانی در برابر تصور ادیان سامی از خدایی که در کوه طور بصورت درختی آتشین بر موسی ظاهر شد، می‌پرسد: روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی؟ بنابراین در گذشته در ایران این تصور وجود داشته که انسان ممکن است در رشد آتی خود به جایی برسد که جز خدا نبیند.

البته امیدوارم لازم به یادآوری نباشد که بیان چنین نکاتی، همانطور که در کتاب "فلسفۀ مدرن و ایران" اشاره کرده‌ام تنها بدین هدف است که ما ایرانیان به توانایی‌های خودمان اعتماد پیدا کنیم و در راه نوسازی کشور بکوشیم، نه آنکه دچار این توهم شویم که با مدرنیته قدمی بیشتر فاصله نداریم. واقعیت اینستکه ما در خردورزی بسیار عقب مانده‌ایم و برای آنکه بتوانیم با خرد جمعی مشکلات ایران را برطرف کنیم به رستاخیزی در اندیشه نیاز داریم.

دربارۀ علل رکود اندیشه در ایران، حملات قبایل بیابانگرد را تنها علت عدم ادامه کاری در زمینۀ اندیشۀ فلسفی دانسته‌اید، آیا "دین خویی" خود ایرانیان در رکود اندیشه نقش نداشته است؟ شما دلایل دیگر از جمله "نخبه کشی "، "خودشیفتگی" و یا "عرب زدگی" را هم وارد نمی‌دانید. آیا ایران‌دوستی شما مانع نشده که واقعیت‌های منفی جامعۀ ایرانی را نادیده بگیرید؟

ببینید در حدود ۲۵۰۰ سال پیش، همزمان با تمدن یونانی، در فلات ایران ایرانشهر برپا شد که همواره نگاه آزمند قبایل صحرانشین پیرامونی را متوجه خود می‌کرد و این قبایل هرگاه که توانستند با هم متحد شوند بر آن تاختند و نه تنها شهرها، بلکه فرهنگ شهرنشینی را مورد تجاوز و گسست قرار دادند. این کمابیش سرنوشت همۀ تمدنهای کهن بوده است. مهم اینست که در ورای این گسست‌ها و شکست‌ها فرهنگ شهرنشینی را بشناسیم تا بتوانیم سنت‌های آنرا با توجه به نیازهای دنیای امروز تداوم دهیم، وگرنه از "فرهنگ صحرانشینی" به مدرنیته راهی نیست! این به کنار، جامعۀ ایرانی هنوز بر سرشت قرون وسطایی خود غلبه نیافته و دچار همۀ نارسایی‌های ویژۀ چنین دورانی است. اینکه ما از جایگاه مدرنیته به آن بنگریم و مثلاً کشف کنیم که جامعۀ ما "دینخو"ست، هنری نیست! خاصه آنکه آنرا به عنوان دردی اساسی جار بزنیم، اما دوایی هم برای آن نداشته باشیم. در سالهای گذشته یک سری کتابهایی در ایران منتشر شده که در آنها "جامعه شناسانه" ویژگی‌های هرچه منفی‌تری برای ایرانیان کشف می‌کنند؛ با این نتیجه گیری که: "از ماست که بر ماست"! چنین روشی نه علمی است و نه سازنده. زیرا که هر جامعه‌ای چه پیشرفته و چه عقب مانده از طیفی از

انسانها با ویژگی‌های گوناگون و متغیر تشکیل شده است و هیچ ویژگی مثبت و یا منفی را نمی‌توان به کل جامعه تعمیم داد. وانگهی اینکه شما برای شخصی بیمار مشخصات و عواقب بیماری‌اش را شرح دهید، مادامی که نمی‌توانید درمانی ارائه کنید، نه تنها خدمتی به او نکرده‌اید، بلکه سرخوردگی و ناامیدی را هم به بیماری‌های او اضافه می‌کنید. بنابراین، انتقاد اگر با همدردی و مهر توأم نباشد سازنده نیست و ما باید ایران و ایرانیان را دوست داشته باشیم تا بتوانیم کمکی بکنیم. شاید در این باره بتوانیم از گاندی بیاموزیم که در نطق معروفش پس از استقلال هند گفت: «من به‌جایی رسیده‌ام که از هر کار بدی چه ریز، چه درشت متنفرم، اما از هیچ‌کنندهٔ کار بد متنفر نیستم. هر کنندهٔ کار بدی انسان است و من انسان را دوست می‌دارم.»**

مریم نوری، نویسندهٔ کتاب: "در جستجوی رهایی"، خاطرات زندگی و زندان در جمهوری اسلامی، نشر باران 2005، اخیراً نقدی بر "فلسفهٔ مدرن و ایران" نوشته است:

http://www.kayhanlondon.com/Pages/archive/khandaniha/book/Ketabgozari/Noori_Gheybi.html

فلسفهٔ مدرن و ایران، انتشارات پیام، 1390ش http://gheybi.com/

** مهاتما گاندی، نقل از سخنرانی مصطفی ملکیان، 15 بهمن 1380.